

به یاد انقلابیون ماه مه

جامعه‌ی ایران روی سکوی پرتاب به هر سمت‌وسویی قرار گرفته‌است، که به مبنایی از تغییرپذیری تبدیل شده و ثبات نسبی و کنونی آن ضمن امکان اِعمال نوآوری و رویکرد به نظمی نوین، همچنین مستعد حرکت قهقرائی و در خودفرومردگی است. اکنون در چارچوب این برداشت پیش‌نگرانه، وضعیت و موقعیت نظام طبقاتی/استبدادی حاکمیت از هر دیدگاهی که بررسی شود، به‌واسطه‌ی انباشت انواع بحران‌های مرکب و در هم تنیده‌ی قابل مشاهده و تجربه، دلایل بسیاری برای نكوهش از منظر بورژوازی و یا پرولتاریایی بر آن صادق است. رژیم طبقاتی/استبدادی راه هرگونه محرک اصلی و راستین آزادی و جوش‌وخروش موجود را هم بر سرمایه و هم بر هر حرکتی در گرایش به انعطاف‌پذیری و فرایند رشد و توسعه‌ی مناسبات اجتماعی در جامعه که قطب‌های آنتاگونیستی و ایزه‌های کشمکش میان تضادهای بنیادین آن به‌شدت در برابر هم قرار گرفته‌اند، بسته و به‌واسطه‌ی ماهیت و اِپس‌گرایی مطلق‌نگرانه‌ی تمامی چشم‌اندازها را به تعلیق درآورده است.

انقلاب ۵۷ اگرچه با ایده‌های مدرن و در قالب دگم‌های ناپالوده‌ی ایدئولوژیک چپ آغاز شد، اما با خیزش توده‌وارگی و تفکر عقب‌مانده‌ی مذهبی، دستگاه دولت سرمایه در هیئت جمهوری اسلامی بدل به قالب مدرنی برای ایده‌های کهنه شد، همچنان که سلطنت قالبی کهنه برای ایده‌های مدرن بود. انقلاب که در تقابل الگوی دو نیروی اساسی برای تأسیس و پیش‌برد تفکر و عمل اجتماعی/سیاسی قرار گرفته بود، با تفوق الگوی تثبیت‌گر و بازنمایی اسطوره‌ی سنتی/تاریخی در وفاق و وحدتی بی‌گسست با توده که در برابر استبداد و در زمانی ساکن در گذشته ریشه دوانیده بود، خمینی را در شمایل رژیم طبقاتی/استبدادی بر مسند جامعه‌ی ایران قرار داد. این الگو در تأکید و ایستاد بر تثبیت تضادها و شکاف‌های اجتماعی و صرفاً با تغییری در پوشش انتزاعی دینی و با نگرشی قهقرائی بر مطالبات انقلاب سرپوش نهاد و با سیاست‌زدایی از فراروندگی به تثبیت مناسبات کهن انجامید. خطوط چپ نیز در فقدان نگرش خودبینی در برخورد با هستی اجتماعی با روایتی بزرگ برای دگرسانی در ساخت‌بندی اجتماعی بدون چشم‌اندازی روشن، با عطف چیرگی بر تضادهای بیرون - امپریالیسم - پیش از آن‌که به‌طور فیزیکی در هم شکسته شود، از درون فروپاشید. هسته‌ی اصلی موضوع در بستر مادی جامعه عدم شناخت چپ از پیکربندی حیات اجتماعی/طبقاتی، و غفلت از درک بحران و پدیدارشناسی متعین مناسبات متضادی بود که اگر قرار است سرانجام رهایی در کار باشد، تنها با چیرگی بر تضادهای درونی جامعه میان فروشنندگان نیروی کار با خریداران آن به‌مثابه سرمایه‌داران میسر می‌باشد. تقلیل تضادها به سطوح درگیری‌های میان جناح‌بندی‌های درونی رژیم حاکم نتایج هولناکی برای کل جامعه و خاصه خود چپ داشت که سبب سقوط چپ در ایران شد. لیکن هنوز آن را محو نساخته، اما از فعلیت و اثرگذاری بازداشته است. چپ نیازمند بازگشت به سرخط‌های دیالکتیک مارکس و افق‌های آن، در جهت بازگشت به حیات اجتماعی‌اش می‌باشد. چیرگی بر تضاد چنان‌چه مارکس تأکید کرده، تنها با کنش در وحدت با عاملیت اجتماعی (کارگران) در فراروی از جهان بیگانه‌شده برچیده خواهد شد. افق‌های خطوط ایدئولوژیک شبه‌مارکسی در قطب‌بندی‌های جهانی اساساً بیگانه از فضای مبارزه‌ی طبقاتی و شدت‌یابی تضاد کار و سرمایه نه تنها به ادراک چپ ایرانی درنیامد، بلکه آن‌را نیز فروبلعید. همچنین دوگانه‌ی «تغییر/احیاء» میان سوسیالیسم در زمین «تغییر» و کنسرواتیسم در زمین «احیاء» که برای موقع و موضع چپ اساسی بود، آن‌را از مبارزه بر علیه سرمایه در دامن کنسرواتیسم قرار داد، بی‌آن‌که متوجه باشد، وقتی دارد امپریالیسم غرب را نقد می‌کوبد (ضدامپریالیسم)، این غرب همان غربی نیست که کنسرواتیسم مد نظر دارد؛ کنسرواتیسم کل آن تفکری را می‌کوبد که خود سوسیالیسم (بالیده از روشنگری) نیز وجهی از آن بود.

شکست انقلاب، مترادف با سرکوب، ایستادن جنبش تضادها در قالب مطالبات انقلاب و سوق آن در تعارض به نیروی بیرونی و تحمیل جنگی ارتجاعی برای حذف تفاوت‌ها به‌مثابه آشتی تضادها بود. اگر که جامعه هرگز از ایده‌ی رهائی‌بخش انقلاب جدا نگشت و هر اندازه که قدرت حاکم بر توصیفات ایستا و وحدت در سیاست مناسبات موجود تلاش کرد تا همزیستی و سلطه‌ی نابرابری‌ها و تضادها را به‌مثابه نظمی طبیعی در جامعه اعمال کند، طرف مقابل، با اصرار بر پویایی و تمرکز بر تغییر، گسست‌ها و تضادها ادامه داده است. در واقع جامعه‌ی ایران در مراحل گذارهای سیاسی رژیم حاکم، دریافته که در سیاست قسمی عدم تقارن و تعارض در کار است که هر بار در اشکالی خود را بروز می‌دهد؛ در سوی قدرت حاکم به شکل استبداد و در سمت مقابل، تجلی یافتن زندگی به تمامی در برابر نیرویی متخاصم که مستلزم تفکیک خود در تجربه‌ی خودانگیختگی‌های سرشار از حیاتی مستقل که آماده است خود را در مقام سوژه‌ی قدرت به سوی پی‌افکنند دموکراتیک جامعه برقرار سازد. در یک کلام، جامعه به‌ویژه با دمیدن بر انقلاب زن، زندگی، آزادی بار دیگر قدرت خود را در برابر دولت مستبد سرمایه و دستگاه ارتجاع به رخ می‌کشد و از جایی که در انقلاب ۵۷ مانده بود، برآغازیده و این بار نیروهای مدرن جامعه اگر اکثریت نباشند، اقلیت نیستند.

در فقدان آلترناتیو انقلابی، دولت مستبد سرمایه هر بخش از جامعه را به جز سرکوب سیستماتیک، با تاکتیک‌های متفاوتی به منظور تشتت در صفوف مردم معترض به میدان آورده است: سرکوب دستمزدی و اخراج، مهم‌ترین عامل ارعاب و سکوت را در برابر فقر طبقه‌ی کارگر و تهیدستان عمده‌ی عمق و وسعت بی‌اندازه می‌بخشد تا آنان را شاکر همین نان‌پاره‌ی روزانه و ناگزیر

خود کند. پول و اندوخته‌ی اندک طبقه‌ی متوسط را در هراس از فروکاهشی ارزش ریال، در بانک‌ها، شرکت‌های خودرو و بورس به گروگان می‌کشد با این هدف که آنان خود را «شریک» اقتصادی حاکمیت ببینند. و از سوی دیگر، بخش معترض طبقه‌ی متوسط را با ایجاد ترس از آینده‌ای مبهم و از احتمال قریب به یقین تجزیه‌ی ایران در بی‌سازمانی باعطف به گذشته‌ی تاریخی متوجه باشد که در تاریخ معاصر ایران، طبقه‌ی بورژوازی در نظام سرمایه‌داری، در دو دوره‌ی گذار بحران‌های تاریخی متوجه باشد که در تاریخ معاصر خود به قدرت سود برده است. هر بار نیز با پیروزی جناح‌های مختلف بورژوازی آنچه نصیب این طبقه بوده، چیزی جز تخریب، تضعیف و سرکوب برای دوره‌های بعدی نبوده است. جنبش کارگری بار نخست در به قدرت رسیدن حکومت مصدق در رأس حرکت ناسیونالیستی نقش مهمی ایفا کرد. او هرگز بدون اعتراضات گسترده و نیرومند کارگران نفت، بنادر، حمل و نقل و صنایع دیگر و همچنین حمایت حزب توده، نمی‌توانست به اریکه‌ی قدرت دست یابد. بار دوم، کارگران در انقلاب ۱۳۵۷ کمر نظام استبدادی را در هم شکستند تا به سکوی پرش ارتجاعی‌ترین جریان‌های ملی/مذهبی در عروج به قدرت تبدیل شود. جنبش کارگری هر دو بار به‌رغم متأثر بودن از گرایش چپ که زیر بار هژمونی سیاسی/ایدئولوژیک بی‌افق و ضدامپریالیستی بود، و به‌واسطه‌ی عدم خوداندیشی، پتانسیل پراتیک طبقاتی آن‌را در لحظات تعیین‌کننده بورژوازی مصادره به‌مطلوب نمود. این در حالی بود که، بورژوازی ایران به مانند امروز هنوز از هیچ نقد پدیدارشناسانه و یا تفوق فکری و ایدئولوژیک نسبت به مناسبات جامعه برخوردار نبود؛ چیزی که افق و زمینه‌ی آینده را برای سیر تحولات آن رقم زد، سوار شدن بر باورهای سنتی پوپولیستی بود که به آگاهی عام اجتماعی تبدیل شده بود، چنان‌که حتی "چپ" را نیز در برابر خود منفعل و غرقه نمود.

در شرایطی که امروزه جامعه‌ی ایران با رویکرد به جنبش انقلابی زن، زندگی، آزادی آستن برآمده‌های انفجاری است، بار دیگر گرایش‌های مختلف بورژوازی از بیرون و درون اما خودآگاه برای تحمیل یک روایت جدید به منظور تحکیم موقعیت سرمایه‌داری در ایران به صحنه آمده و برای بازسازی نظام طبقاتی خود در باور اجتماعی در تلاطم هستند. در چنین فضایی، ضرورت خودسازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر که افق خود برای آینده‌ی بدون جمهوری اسلامی تدارک ببیند از اهمیت بالایی برخوردار می‌شود. گرفتاری در مسائل روزمرگی، نه فقط یک غفلت اساسی، بلکه یک خطای بزرگ تاریخی است که نسل کنونی جنبش کارگری - همانند پیشینیان خود - نتایج آن‌را با فقر، اخراج، بی‌حقوقی، زندان و فرار و مرگ خواهد پرداخت. اگر چه بسیاری از رهبران گذشته‌ی جنبش کارگری دیگر تأثیرگذار نیستند، اما هنوز چه‌بسا تفکر سنتی پرداختن به امر خودفعالیتی و خوداندیشی کارگران را منوط به حضور احزاب و رهبران از بیرون برمی‌شمارند و به‌طور عمده بر صنفی بودن جنبش کارگری تأکید نمایند، تفرکی که تنها نشان می‌دهد چندان از تجربه‌ی تاریخی انقلاب ۱۳۵۷ نیاموخته‌اند؛ همان تجربه‌ای که برایش هزینه‌ی گزافی پرداخت کرده‌اند.

انقلابات هرگز پایان نمی‌یابند تا آن‌گاه که انسان‌ها امنیت خویش را در قلمرویی بیابند که آنجا آرامشی از تعادل برقرار باشد و آزادی تمام‌عیار را درک کنند. اکنون طبقه‌ی کارگر در برابر دو مسئولیت تاریخی قرار دارد. نخست این‌که کارگران برای مواجهه با انقلاب آتی چه می‌توانند بکنند؛ مسأله‌ی دوم این است، که انقلاب آتی برای کارگران چه ارمغانی می‌آورد. هیچ راز مبهمی در پاسخ به این دو سؤال نهفته نیست. اگر قرار است باردیگر طبقه‌ی کارگر ایران برای تغییر صحنه‌ی سیاسی پا به‌عرصه‌ی سرنوشت‌ساز مبارزه‌ی طبقاتی بگذارد و متحمل فداکاری و تضییقات بیش‌تری شود، این تغییر اوضاع بی‌تردید ضرورت دارد موقعیت زیست‌حیات آن‌ها به‌عنوان برده‌گان کار مزدی در جامعه را پایان دهد. پرواضح است که طبقات دیگر (سرمایه‌دار و متوسط) هم می‌توانند برای انقلاب آتی هر نقشه‌ای را در سر بپرورانند؛ نقشه‌ای که در آن جناح/باند‌های مختلف بورژوازی - آن‌هایی که در درون و یا بیرون نظام کنونی هستند - در ساختارهای جدید سیاسی و با پشتوانه‌ی این یا آن قطب بورژوازی جهانی، نقش هدایت امور را به دست خواهند گرفت تا مبانی نظام سرمایه‌داری در ایران را دوباره استحکام ببخشند. در مقابل همه‌ی این‌ها، جنبش کارگری بتواند از هم اکنون و بدون تعلل، افق جامعه‌ای بدون سرمایه‌داری را هدف مبارزاتی خود قرار دهد؛ که دیگر مناسبات بردگی مزدی، یعنی شرایطی که استثمار و به طریق اولی انسانیت‌زدایی از کارگر و اساساً انسان اجتماعی ملغاً شده باشد. این تمایز افقی است که کارگران را با دیگر قشار دیگر جامعه، در تغییر رژیم حکومت اسلامی مشخص می‌کند. در تحقق‌یابی این منظور، طبقه‌ی کارگر بار دیگر را‌امگشای رهبران خیزش‌های دیگری که خود را نماینده‌ی آن‌ها جا می‌زنند، بازنمایی نخواهد شد. در موقعیت کنونی که جامعه آستن دگرگونی‌هایی هم در پایین و هم روبنا است، و به‌خاطر تداخل متنوع مطالبات اجتماعی به‌شدت متناظر با طبقات دیگر، صفوف خود را تفکیک و متمایز نساخته، شبکه‌ها و مدیای متعلق به گرایش‌های سرمایه‌دار، با حمله و تخریب ذهنیت نسل‌های پساانقلاب ۱۳۵۷ و تجارب آن با استقرار رژیم جمهوری اسلامی بسیار نوشته و روایت می‌کنند تا جامعه را از هرگونه تحولات انقلابی و دست بردن به ریشه‌ی همه‌ی مصائبی که امروزه گرفتار آن شده‌اند، بازدارند.

با عطف به تجربه‌ی مهم انقلابات گذشته و انقلاب پیش رو، همچون سرنوشت دیگر جنبش‌های کارگری جهان، اعمال هژمونی طبقات دیگر مبارزات طبقه‌ی کارگر را همواره تهدید می‌کند تا باز هم بورژوازی موقعیت و سلطه‌ی خود را برای استخراج کار

اضافی پرداخت نشده توسط بردگان مزدی در جامعه بازتولید و رژیم کارخانه‌ای را همچنان پا برجا نگه‌دارد. چنان که مارکس ۱۵۷ سال پیش در هشدار به کارگران گفت:

«آن‌که پیش از این صاحب پول بود اکنون به‌عنوان سرمایه‌دار با گام‌های بلند پیشاپیش راه می‌رود؛ مالک نیروی کار به‌عنوان کارگرش به‌دنبال او روان است. آن یکی خودپسندانه لبخندی بر لب دارد و سخت به کارش می‌اندیشد؛ آن دیگری خجول، مردد، همانند کسی که پوست خودش را به بازار آورده باشد و اکنون انتظار دیگری جز آن ندارد که پوست از تنش جدا کنند».

بدون تشخیص اساسی و کشف مجدد مناسبات و مفصل‌بندی‌های میان طبقات اجتماعی، و بدون خودسازمان‌یابی طبقاتی، حضور عملی درون اعتراضات و حرکات‌های اجتماعی به‌عنوان جنبش‌های خودبه‌خودی که در بالاترین حد از اشباع‌شدگی انتظارات نامحقق پدیدار می‌شوند، هیچ دیالکتیک منفی و یا مثبتی در ایجاد گزینه‌هایی برای عبور از بحران به رونق، جنگ به صلح، مرگ به حیات، تخریب جهان به ساختن دنیایی نوین ممکن نخواهد بود. در این مرحله از حیات اجتماعی و توسعه‌ی تاریخی، تنها بدیلی که بتواند پروژه‌ی تأسیس امر مشترک اجتماعی را برای الغای مناسبات کالاشدگی نیروی کار کارگران ممکن گردانیده و برقرار سازد، از هیچ‌کجای عالم غیب و از ماورای این مناسبات پدیدار نخواهد شد، جز همان طبقه‌ای که این دنیای واقعی و موجود را بنا می‌نهد. رسیدن به این خودآگاهی، تنها درون خودسازمان‌یابی قدرتمند طبقاتی نهفته است که آن هنگام ظرفیت‌های دیگر افشار تهیدست و زحمت‌کش جامعه را همراه خواهد یافت، هنگامی‌که به‌مثابه آلترناتیو هر مؤلفه‌ای از دیگر واقعیات اجتماعی، آنان را نسبت به‌وجود تاریخی خویش متقاعد کرده باشد.

در واقعیات مصدر اجتماعی، پیش‌رفت‌های تاریخی جنبش‌های کارگری قرن بیستم به همت بی‌وقفه‌ی کارگران خودآگاه و مبارز تا به‌آن‌جا نفوذ اجتماعی یافته بود که هر جنبش اجتماعی دیگری، با هر مطالبه‌ای به آنان رجوع کند. امروزه تمامی پروپاگاندای بورژوازی با هر ترفندی به گوش و آگاهی جامعه الفاء می‌کند که دیگر طبقه‌ی کارگر چیزی غیر از یک شایعه نیست، زیرا که زیست‌معیشت همگان در چنان سطحی از رفاه قرار گرفته که هرگز در تاریخ وجود نداشته است. اما نظام طبقاتی برای این‌که چشمه‌ی بازتولید سرمایه خشک نشود، این واقعیت کثیف را پنهان می‌کند که: شدت زمان اجتماعی کار لازم را با سطح پیش‌رفت تکنولوژی به چنان مرتبه‌ای در استخراج کار اضافی از کارگر افزایش داده است که ناگزیر است شرط خودتجدیدکننده‌ی دائمی نیروی کار را با توزیع بخشی از تولید انبوه محصول اجتماعی برای کارگر باقی بگذارد، یعنی نه تنها وسایل معاش ضروری را تحت عنوان مزد پرداخت نماید، بلکه درون رقابت سرسام‌آور تولید مدام نیازهای جدیدی را برای اکثریت عظیم توده‌های جامعه بی‌آفریند. انگیزه‌های مصرف را با افزایش ساعات طولانی کار و بدهکار ساختن کارگران از طریق اعتبارات بانکی افزایش دهد. به این ترتیب افزایش تساعدی نرخ ارزش اضافی با چنین سطحی از انباشت، یعنی افزایش سطح استثمار نیروی کار کارگران.

دیگر عصر طلایی رونق‌های خیره‌کننده‌ی سرمایه سبیری شده است، زمانه‌ی حاضر زمانه‌ی سیاست رادیکال است، هر نیرویی که در برابر این سیاست رادیکال بخواهد مانعی میان درک رابطه‌ی عمیق عنصر آزادی با جنبش‌های خودرهایی از مناسبات بردگی درون منجلب، سیطره‌ی سرمایه و امتیازات طبقاتی/سلسله‌مراتبی قرار دهد در خود غرقه خواهد ساخت. برای همین، نظریه‌پردازان، سیاست‌گذاران و مجریان خودآگاه نظام طبقاتی حاکم در مقابل این سیاست رادیکال، از طریق مدیای تخریب و شبکه‌های فریب و با پردپوشی بر ظهور اجتماعی سیاست رادیکال، آلترناتیوهای رقیب درون‌طبقاتی را در اشکال سیاست‌های لیبرال/دموکراتیک، سوسیال/دموکراتیک و اولترالیبرالیسم قرار داده و با تهدید و سیاه‌نمایی از دنیای پیش رو در استقرار نیروهای هراس، هرگونه دگرخواهی و تغییرپذیری را به ضد دگر خود و پایان تاریخ و بشریت جلو‌مگر سازد. دیگر عصر حماسه‌سرایي و مرتبه‌خوانی برای قهرمانان شهید به سرآمده است، دیگر کسی از آسمان برای آبادی زمین فرود نخواهد آمد. نظام بردوارانه‌ی سرمایه‌کلیه‌ی خدایان را به انحطاط کشانده و به کالا تبدیل کرده است. نه تنها انسان، بلکه باید کلیه‌ی موجودات روی زمین نیز از سیطره‌ی نظام ویران‌گر سرمایه آزاد شوند. لیبرالیسم دیگر ردای فریبناک خود را به دور افکنده و حاکمیت استبدادی را با تمام عریانی‌اش بر جهانیان آشکار ساخته است. دیگر از تمامی ایدئولوژی‌ها (ناسیونالیسم، ادیان انتزاعی، بتواره‌پرستی هرگونه دولت و...) پرده‌ها دریده و از شرم اخلاقی اسطورمزدایی شده است. اکنون شرم ارزش‌های دینی به شرمی درونی و خشم انقلابی بدل شده و هر بار قدرتمندان‌تر برای تغییر فریاد برمی‌آورد.

اکنون فقر و ناداری فقط یک مقوله‌ی صرف نیست، بلکه غم‌انگیزترین واقعیت است. امروزه انسان بی‌چیز، هیچ است، چرا که از هستی و از آن بالاتر از هستی انسانی ساقط شده است. این وضعیت، جدایی کامل انسان از عینیت خویش است. اکنون فقر در شکل منفی؛ به مایوسانه‌ترین نوع باور و به دارایی مردم بدل شده است، گرسنگی، بی‌خانمانی، بیکاری، کودکان کار، فحشا، زدنی، جنایت، حقارت، بلاهت و تمام ناهنجاری‌ها و صفات غیرانسانی را به ترجمان هستی اجتماعی درآورده‌اند. به ما تلقین می‌کنند که هیچ راه خروجی وجود ندارد و دچار وضعیتی بدتر از این خواهیم شد اگر تغییرخواه باشیم، عراقیزه می‌شویم، زنان و دختران‌مان را به اسارت می‌برند، همین که امنیت داریم شاکر باشیم، وضعیت سوریه و سناریوهای مشابه را پیش روی ما قرار می‌دهند.

اما گفتن این همه از واقعیت هستی، هستی را دگرگون نخواهد ساخت. هنگامی نظریه به عمل انتقادی انضمامی در گذار از وضعیت موجود راه می‌برد و گرفتار نظریه‌ی ذهنی و انتزاعی نمی‌شود که آن تنها توصیف و تفسیر واقعیت نباشد، بلکه بتواند مشغول از آن خودسازی اینهمانی دیالکتیکی نظر و عمل واقعیت و یک سیاست رادیکال باشد. تاکنون جنبش‌های جهانی کارگری/سوسیالیستی در لحظاتی متقارن با گسترش فراگیر خودجنبی و در اراده‌ی معطوف به تصرف قدرت سیاسی، در وقفه‌ی تعلیق میان سرنگونی و فروپاشی بنیادین حاکمیت سیاسی/طبقاتی حکومت‌کنندگان به اشکالی از خودسازمانیابی دست یافته‌اند که هر بار با نقد تجارب گذشته حیات نوینی از سازماندهی مبارزه‌ی طبقاتی را پدید آورده‌اند. کمیته‌های کارگری و شورایی، در نقد هژمونی سلطه و درهم‌شکنی دولت سیاسی سرمایه و در هیئت عالی‌ترین نوع خودفعالیتی و خوداندیشی پرولتاریای تغییرخواه را به نمایش گذاشته است. وقفه‌ی تعلیق به آن معناست که آن‌جا به مثابه میدان سیاسی محل شناسای پدیداری نقش ذهن خودبنیاد خودآگاه است. اگرچه در انقلاب اکتبر لحظه‌ی متعالی در همان‌جایی که آگاهی اسطوره‌ای با فرمان تشکیل "دولت موقت انقلابی" معرفی و جایگزین خودآگاهی پرولتاریای روسیه شد، همان لحظه‌ی متعالی بود که انقلاب روسیه را سرانجام در خود فرو بلعید. اما بایستی بتوان درست از همان نقطه‌ی فروشکست، دوباره آغاز کرد.

مجامع عمومی تحت هر عنوانی، شکل خودسازمانیابی و خود فراشدی هستند که از طریق آن طبقه‌ی کارگر خویش را در قالبی دمکراتیک سازماندهی می‌کند. کارگران درون این مجامع عمومی، از رهگذر انتفاع طبقاتی که بیانگر قدرت برساننده‌ی معین سازمان سیاسی طبقه است، عقلانیتی را بسط و گسترش می‌دهند که به طرز چشمگیری شگرفت‌تر از عقلانیت یک رهبری فردی خواهد بود. این تکثر است که از بطن کمیت، عقلانیت را می‌آفریند و کیفیت تفرّد البته را تلافی می‌کند تا نقصان و خطرهای پیش روی خویش را در برابر قدرت سرمایه برای برسانندگی امر مشترک اجتماعی تاب آورد. در چنین خودسازمانیابی خطاهای اکثریت اجتماعی واحد، بسیار کمتر از بلاهت عقلانیت ذهن یک جمع مطیع متمرکز در کمیته‌ی مرکزی حزب خواهد بود. از این رو، قدرت شورایی که نیروهای خویش را به مشارکت فعالانه در فرآیند خودسازمانیابی و رشد و افزایش قدرت برساننده فرامی‌خواند، بسیار خلاقانه‌تر از مجموعه‌ای از افرادی خواهد بود که با ذهنیتی مجزا و فاقد پیوند درون‌ماندگار به واسطه‌ی رشته‌پیوند تشکیلاتی به انجام عمل با همدیگر متصل می‌باشند.

هنگامی که سخن از فردیت کارگر به مثابه یک فعال سیاسی درون تشکیلات حزبی می‌گوئیم، به این معناست که چنین فعالی، فردی است برخوردار از ذهنی خاص که ادراک نوعی خودرهایی را در قالب اثرهای منفعل و به واسطه‌ی تعاملات با دیگر اثرها در حوزه‌ی سیاست و آگندار نموده، و درون کیفیت سازماندهی حزبی به وحدت با دیگر فعالین حزبی رسیده است. این‌جا لحظه‌ی آگاهی اسطوره‌ای به عنوان لحظه‌ی متعالی برای کارگر به نظر می‌آید. خودآگاهی کارگر در همان نخستین گام خود، به مثابه فاهمه که ابتدای میل برای رهایی است پزمرده و در خود فرومی‌رود. نقد ما به پرولتاریای روس در لحظه‌ی انقلاب اکتبر، هنگامی است که آن به مثابه سوژه‌ی خودآفرینی در برابر امکان نفی هرگونه موقعیت بنیادی قدرت طبقاتی، سیاسی و اقتصادی قرار داشت، و می‌توانست در مقام حامل خودآگاهی طبقاتی برخاسته از مقدار و با کمیتی بسیار از پایین و در همکاری طبقاتی به کیفیت خودبسنده تبدیل شود، لیکن در آن‌جا در مقابل کیفیت از پیش سازماندهی حزبی به خطا رفت و برده‌وارانه مطیع قدرت اسطوره‌ای حزب شد و برای همیشه تاریخ قدرت طبقاتی خود را در تاریخ رها کرد. دیگر تمامی جانفشانی‌های بعد از آن، بازتولید قدرت سلسله‌مراتبی بر ضد خود بود. قرن بیستم شاهد یکی از عظیم‌ترین موفقیت‌های پرولتاریا بعد از شکست کمون بود که به نظر می‌رسید دوران نوینی را در تکامل آزادانه‌ی انسان‌ها گشوده است؛ اما با دگرشدن به سرمایه‌داری دولتی، شکل جدیدی از خودکامگی دولتی علیه آزادی فرد و خودرهایی طبقه‌ی کارگر را گشود و نخستین انقلاب کارگری را به سرانجام یلتسین/پوتین فروکاست. این یک جهش و یا اتفاق ماورایی نبود؛ بر تضادهای بنیادی سرمایه‌داری نمی‌توان چیره شد، مگر با غلبه بر کاریگانه‌شده، یعنی آن‌چه از همه خوارکننده‌تر است و عامل تمامی تضادهای دیگر می‌باشد. بنابراین اگر از کاریگانه‌شده و الغای کار دستمزدی سخن می‌گوییم، می‌باید مستقیماً با انسان سر و کار داشته باشیم. این شکل جدید طرح مسئله، راحل خود را نیز در بردارد.

**سرنگون باد رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی
زنده باد انقلاب رهایی از کار بردگی مزدی
به سوی انترناسیونالیسم پرولتری
برقرار باد سوسیالیسم**

کمیته فعالین کارگری سوسیالیستی

۱۱ اردیبهشت ماه ۱۴۰۳ / اول ماه مه ۲۰۲۴

آدرس کانال تلگرامی: <https://t.me/kkfsf>